بسم الله الرحمن الرحیم

# مقدمه

از مجموع روایات سه حکم به دست آوردیم و در باب وجوب عینی تعلم مسائل موردنیاز، گفتیم که دارای وجوب عینی است و دارای نوعی تخییر و ارشاد نیز هست.

نکته‌ای که بعد به ذهن می‌آید جلد اول تنقیح آقای خویی هم مطرح کرده‌اند، این است که گفتیم ارشادی است و مولوی و نفسی و طریقی نیست. در نفی طریقیت به این نکته باید توجه داشته باشیم که -بدون اینکه بخواهیم وارد در ریزه‌کاری بشویم ولی اصل مسئله چون طرح شد چاره‌ای نیست که متعرض بشویم- در نفی نفسیت، اینکه مولوی نفسی نیست، سخن تمام است و بحثی در آن نیست؛ اما در اینکه ارشادی محض است یا مولوی طریقی است، گفته شد که وجوب تعلم همان‌طور که مولوی نفسی نیست مولوی طریقی هم نیست. اگر دقتی شود باید قائل به‌نوعی تفصیل شد، یعنی مولوی نفسی نیست اما طریقی فرق می‌کند و علت نیز همان علم اجمالی است، گاهی لولا حکم شارع، تنجز داریم احکام آن‌ها منجز هست، طبعاً تعلم بر اساس یک حکم عقلی قبلی وجود دارد و بیان شرع هم چیزی جز تأکید و ارشاد بر آن نخواهد بود. اگر در مواردی این اجمالی را نداشته باشیم، بیان شارع درصورتی‌که می‌فرماید؛ برو یاد بگیر، وجوب مولوی طریقی می‌شود ثواب و عقاب مستقل ندارد، الزام مستقل نیست درواقع منجز احکام است. شارع ما را در طریقی قرار می‌دهد که «لولا حکم شرع» عقل این طریق را نمی‌فهمید؛ بنابراین فقط طرح کبرای کلی را عرض می‌کنم، اما اینکه کجا علم اجمالی داریم و کجا نداریم تفصیل این مطلب داخل در بحث اجتهاد و تقلید است. پس در وجوب حکم اول که تعلم احکام برای شخص باشد، این وجوب مولوی نفسی نیست،

# تفصیل در مولوی طریقی بودن

در مولوی طریقی بودن باید قائل به‌تفصیل شد.

اولاً: اگر جایی علم اجمالی وجود دارد که علم اجمالی منجز است.

ثانیاً: نظریه مرحوم شهید صدر که کسی در بحث برائت حق الطاعه قائل شود، چون این تنجز قبل از بیان شرع وجود دارد، طریقی مولوی نیست یک حکم عقلی محض است؛ و حکم ارشادی می‌شود. -یعنی آنچه در روایات داریم- اما اگر این علم اجمالی نبود و از پیش تنجزی نبود که در مواردی این‌گونه است، اگر بگوییم این فراگیری واجب است، یعنی به‌احتمال اینکه شاید من اینجا تکلیف داشته باشم، علم اجمالی نیست، علم اجمالی را منحل کردیم، چیزهایی را یاد گرفته‌ام اینجا نمی‌دانم و فقط به‌احتمال هست، ممکن هست کسی به وجوب تعلم مولوی طریقی قائل شود. این کبرای کلی و فرمول کلی قضیه هست، اما تفاصیل بحث که علم اجمالی هست، داخل در بحث اجتهاد و تقلید است و از سیاق مباحث ما خارج می‌شود، اما تذکر این نکته لازم بود.

# سؤال در وجوب نفسی تعلم

در تتمه بحث سؤالی مطرح شد که روایت «**هل لا تعلمت**» و **«فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»** آیا این مطلب را نمی‌رساند که تعلم وجوب نفسی دارد؟ همان‌طور که محقق اردبیلی این را فرموده است. در تنقیح جلد اوایل جلد اول آنجایی که می‌گوید یجب علی کل مکلف تعلم الاحکام اجتهاداً أو تقلیداً یا احتیاطاً همان‌جا آقای خوئی بین بحث می‌گوید وجوب نفسی یا عقلی است و چه نوع وجوبی است بحث می‌کند نظر محقق اردبیلی هم به‌اجمال بیان می‌کند در مجمع الفائده که مال محقق اردبیلی است اگر از کتاب‌های محقق اردبیلی پیدا کنید خوب می‌شود چون در بحث‌های تعلیم و تربیت هم تعلم نفسی بودن اعتبار خاصی دارد و شاید الهامات ویژه‌ای در بحث‌های بعدی تعلیم و تربیت بدهد اگر منبع آن پیدا بشود خوب است که ببینیم نکات خاصی دارد یا ندارد.

## استدلال‌ برای وجوب نفسی

استدلال‌هایی که می‌توان برای وجوب نفسی کرد یکی حدیثی است که به آن اشاره شد که این حدیث در تفسیر حجة البالغه می‌فرماید که در روز قیامت سؤال می‌شود **«أکنت عالماً؟»** اگر در پاسخ بگوید نعم، دوباره می‌گویند «**أفلا عملت بما علمت؟**»**[[1]](#footnote-1)** و اگر جاهل باشد می‌گویند چرا یاد نگرفتی. ممکن است توهم شود که این حدیث دلالت به راین دارد که خود تعلم نوعی الزام مولوی نفسی دارد و چون بحث عقاب هست طریقی نخواهد بود، ممکن هست به این امر استدلال بشود و شاید مرحوم مقدس اردبیلی هم به این استدلال کرده باشد. جای این استدلال هست و درجاهایی هم توهم به این استدلال شده است که اگر در خود حدیث دقت کنیم پاسخ این مطلب روشن می‌شود.

# جواب سؤال

جواب این مسئله این است که این حدیث در جامع احادیث الشیعه باب اول باب فرض طلب العلم حدیث 25 می‌باشد که در صفحه 94 و 95 آمده است از امالی مرحوم مفید هم نقل شده است (که امالی مفید امالی صدوق و امالی شیخ کتاب‌های بسیار ارزشمندی هستند و در بحث‌های تربیتی نکات جالبی دارند) مرحوم شیخ مفید از ابن قول وی نقل می‌کند از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدة بن زیاد که یک سند معتبر هست و سند دیگری هم دارد که باید دید، احتمالاً آن‌هم معتبر باشد می‌فرماید که: قال سمعت جعفر بن محمد و قد سئل؛ مسعده بن زیاد در مجلسی بوده که از حضرت سؤال شده و او به سؤال و جواب ناظر بود. سؤال شد از حضرت درباره «**فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»** که یعنی چه که خداوند حجت بالغه و رسایی دارد؟

حجت بالغه یعنی حجت و احتجاجی که قابل جواب نیست و به‌هرحال تمام و کامل است. فقال: **«فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِلْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَ كُنْتَ عَالِماً»** عبد معاصی را می‌آورند از او سؤال می‌کنند که آیا آگاه بودی؟ اگر بگوید آری، می‌فرماید**: «أَ فَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ»** چرا عمل نکردی؟ مؤاخذه آن عمل هست؛ و اگر بگوید که جاهل بودم، **«قَالَ لَهُ أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ؟»** اگر مطلب همین‌جا تمام می‌شد به ذهن می‌آمد که این به خاطر تعلم عبد عقاب می‌شود، ولی ذیلی دارد که قضیه را حل می‌کند می‌گوید؛ **«أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟»،** حضرت می‌فرماید که عمل ملاک است، چرا یاد نگرفتی که عمل بکنی، یعنی عقاب بر نهایت و آخرت و عاقبت کار هست که عمل باشد **«فَيَخْصِمُهُ وَ ذَلِكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَة»[[2]](#footnote-2).** جواب سؤال همین است که؛ **«أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟»،** به نوع فهم عرفی اضافه کنید که این‌ها را برای عمل می‌خواهد و خود حدیث هم که می‌گوید **«حَتَّى تَعْمَلَ»** در نقلی که سند آن تام نیست بدون ذیل آمده است، ولی این سند تام و معتبر هست درعین‌حال مراجعه شود. دو شق است می‌فرماید: اگر بگوید می‌دانستم، سؤال می‌شود چرا عمل نکردی، اگر بگوید نمی‌دانستم سؤال می‌شود چرا یاد نگرفتی تا عمل بکنی، یعنی مؤاخذه ما بر عدم عمل هست. اگر بگوید نمی‌دانستم می‌گوید باید به‌حکم عقلت یاد می‌گرفتی. وجوب نفسی ندارد برای اینکه می‌گوید **«أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟».**

برای عمل می‌گوید چرا یاد نگرفتی، یعنی ملاک چیزی که از تو می‌خواهم عمل است نمی‌خواهد دو عقاب قرار بدهد اما ذهنیت عقلایی قضیه برای اینکه اینجا دو قضیه نمی‌شود امر مفروض مسلمی گرفتیم اگر فهم عرفی و قرینه لبی نبود شاید ظهوری پیدا می‌شد یا حداقل تردیدی پیدا می‌شد، ولی آن باشد و حتی تعمل بعد هم باشد این می‌شود کبرای کلی که می‌فرمایید درست است ولی باید ببینیم ظهور چه می‌گوید اگر ظهور بدهد آنچه شما می‌گویید قابل تصویر است.

موارد خاصه قضیه هم موردتوجه است که جاهایی علم بخصوص موضوعیت دارد در قضا روایاتی داریم و ادله خاصی وجود دارد، اصل عمل است علم مقدمه برای عمل است ولی بعضی جاها مثل قضا قرائنی داریم که شاید موضوعیت داشته باشد به بحث قضا نرسیدیم که ببینیم علم چه مقدار آنجا موضوعیت دارد.

یک نکته دیگر این است که بحث اهداف واسطه‌ای و این‌ها ان‌شاءالله در فرصت مناسبی در کفایه و اصول بحث مقدمات واجب که تقسیمات واجب را ذکر می‌کنند واجب لنفسه و لغیره داریم که در واجبات نفسی واج لنفسه و لغیره دارد نکات زیبایی هست که به درد بحث‌های اهداف تعلیم و تربیت می‌خورد. فکر کنم **«أفلا تعلّمت حتّی تعمل؟»،** اگر تعمل نداشت

شاید تا حدی ظهور بر عقاب داشتیم و الا ظهور بر نفسیت ندارد. منتها طریقیت این، مولی است یا عقلی است این واسطه به این است که آیا علم اجمالی ما داریم که عقل بفهمد باید برود یا نداشته باشیم. اگر داشته باشیم ارشادی می‌شود اگر نداشته باشیم مولوی می‌شود.

# نکته: مولوی و ارشادی در صورت اطلاق

نکته‌ای اینجا هست که **«أفلا تعلّمت»** اگر اطلاق داشته باشد که می‌فرماید: تعلم احکام و آنچه به فرد لازم است واجب است چه علم اجمالی داشته باشد یا علم اجمالی نداشته باشد احتمال بدهد که به آن نیاز داشته باشد اگر بگوییم این اطلاق دارد هردو را می‌گیرد در این صورت یک بخش این مولوی است و یک بخشش ارشادی است، یعنی این جمله در بعثی استعمال شده که یک قسمت آن مولوی است جایی که علم اجمالی داریم، مولوی طریقی نه نفسی، بخشی هم ارشاد به حکم عقل می‌شود، اگر اطلاقی داشته باشد. ممکن است بگوییم اطلاق ندارد زیرا حجة بالغه می‌گوید، حجت بالغه جایی است که خود عقل می‌فهمید که با آن احتجاج می‌کنیم، اگر چنین چیزی باشد باید بگوییم مربوط به‌جایی است که علم اجمالی داشته و منجز عقلی تمام بوده است؛ و اگر هم اطلاق بگیریم باید بگوییم دو شق دارد.

# نتیجه بحث

نتیجه آنچه گفتیم این است که تعلم احکام فردی به نحو عام (نه خصوص اجتهادی) این فراگیری نیازهای دینی و فردی وجوب عینی طریقی دارد منتها این طریقیت درجاهایی که علم اجمالی داریم و تنجز تام دارد، طریقیت عقلیه محض است و این‌ها ارشاد می‌شود درجایی که خود این را عقل مستقل نمی‌فهمد احتمالی است و علم اجمالی نیست یا علم اجمالی منحل شده، در آنجا طریقیت مولوی می‌شود.

لازمه طریقیت این است که عقاب خاصی بر آن داده نمی‌شود، اما ثواب داده می‌شود زیرا یک رجحان استحبابی داریم و مانعی ندارد که مولوی باشد. آنچه را که عقل آن را منع نمی‌کند می‌گوییم نفسی است، ولی الزام نفسی نداریم الزام آن طریقیت عقلیه محض است جایی است که خود عقل تنجیز را می‌فهمد و علم اجمالی وجود دارد، اگر علم اجمالی نیست یا بوده ولی منحل شده طریقیت آن می‌تواند شرعی بشود ولی نفسیت شرعیه ندارد، همان‌طوری که نفسیت عقلیه ندارد. چون تقسیم به نفسی و طریقی هم در احکام شرعی است هم در احکام عقلی.

همان‌طور که احکام شرعی به مولوی، نفسی و طریقی تقسیم می‌شود، حکم عقلی هم همین‌طور است؛

بعضی از احکام عقلی داریم که نفسی است؛ مثل قبح ظلم و حسن عدل که حکم عقلی نفسی است؛

بعضی از احکام عقلی داریم که طریقی است مثل وجوب فحص، یا تعلم.

درهرحال حکم تعلم، نفسی نیست؛ نه نفسی شرعی و نه نفسی عقلی، بلکه طریقی است، درجایی که علم اجمالی باشد طریقیت محض عقلیه دارد و دلیل شرعی محض ارشاد است اما اگر علم اجمالی نباشد و تنجز عقلی نباشد با همین روایات و احادیث تعلم بخواهیم وجوبی بیاوریم در این نوع موارد اگر بیاید طریقیت شرعیه می‌شود.

* از میان سه حکم تکلیف، حکم اول را از حیث ویژگی‌ها، حکم تعلم احکام در کارهایی که نیاز به آن داریم از حیث نوع حکم و ویژگی‌های حکم بیان کردیم؛
* همین‌طور حکم دوم که رجحان تعلم به‌طور عام باشد که گفتیم نفسی است ولی اولی نفسی نیست. وجوب تعلم درجاهایی که نیاز می‌بینم اگر زمینه‌هایی باشد که من اجمالی دارم به اینکه این بحث با من ارتباط دارد اگر شارع هم چیزی نمی‌گفت علم اجمالی کافی بود که عقل بگوید علم اجمالی داری و شارع از تو تکالیفی می‌خواهد و باید یاد بگیری و عمل بکنی یا احتیاط بکنی.

بیان شرع در این مورد ارشاد به این حکم طریقی می‌شود اما درجایی که علم اجمالی منحل شده است فقط یک احتمال است اینجا اگر شارع بگوید یاد بگیر، این یادگرفتن مولوی طریقی است من فقط اساس و کبرا را گفتیم نوع علم اجمالی و ویژگی‌های آن از بحث خارج است و در بحث اجتهاد و تقلید و بحث انسداد و چند جای اصول بحث شده است. تکلیف دو حکم معلوم شد؛ اما وجوب تعلم به نحو تفقه و تعمق در دین و اینکه عده‌ای باشند که کاری به بحث نیازهای فردی آن‌ها نیست، بحث این است که نیاز دیگران را مرتفع بکنند.

# وجوب کفایی در آیه «فَلَوْ لا نَفَرَ»

وجوبی که از آیه لولا نفر استفاده کردیم و روایاتی هم که ذیل این آیه و آیات دیگر نازل‌شده که یک نوع وجوب کفایی تفقه در دین دارد و فهم احکام به‌طور مطلق فارغ از نیاز فرد بلکه ناظر به نیاز کل جامعه دارد، درواقع این وجوب کفایی ناظر به نیاز اجتماع هست نه نیاز فرد این کفائیت وجوب نوع سوم روشن هست، چون مقدور همه نیست، قرینه لبیه عقلیه دارد و وجوب کفایی هست و برای همه لازم نیست چون امر غیرمقدور هست.

## دلایل وجوب کفایی بودن آیه «فَلَوْ لا نَفَرَ»

اولاً: قرائن لبیه اقتضای کفایی بودن آن را می‌کند؛

ثانیاً: قرائن داخلیه خود آیه، «**فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ**. (توبه 122)

* بنابراین حکم سومی که از دسته دیگری از روایات و خود آیه استفاده می‌شود، اصل وجوب آن از ظهور آیه هست و روایاتی که ذیل آن آمده است کفائیت آن‌هم با قرائن خود آیه و روایاتی که در ذیل آن واردشده فهم عقلی است.

در حکم سوم، دو نکته یعنی اصل وجوب و کفائیت آن، با دو قرینه‌ای که ذکر شد. روشن است.

### مولویت و ارشادیت وجوب کفایی

سؤالی که مطرح می‌شود این است که این وجوب کفایی آیا عقلی است و شرع هم ارشاد دارد، یا اینکه مولوی هست؟ سؤال مولویت و ارشادیت اینجا هم مطرح می‌شود. در حکم اول گفتیم که شرع مولویت ندارد مگر در بعضی جاها و در حکم دوم گفتیم مولویت دارد.

#### نکته: کفائیت و عینیت در احکام عقلی

در اینجا نیز مولویت و ارشادیت محل بحث است و قبل از اینکه پاسخ را مطرح کنیم، این نکته را تذکر بدهم که در احکام عقلی هم تقسیم کفائیت و عینیت جاری است؛ یعنی خیلی از تقسیماتی که در احکام شرعی داشتیم دقیقاً در احکام عقلی هم هست. همان‌طور که طریقی و نفسی در حکم عقلی بود، بعضی از حکم‌های عقلی طریقی است و بعضی از آن‌ها نفسی است همین‌طور بعضی از حکم‌های عقلی تعیینی است بعضی تخییری؛ به‌عبارت‌دیگر بعضی عینی است، بعضی کفایی عقل بعضی از چیزهایی را که الزام می‌کند؛ مثلاً دفع اختلال نظام در جامعه، می‌گوید معیناً همه باید این را انجام بدهند، ولی بعضی چیزها را برای حفظ نظام می‌گوید که عده‌ای باید قیام به این امر بکنند. این یک مطلب عقلی و روشن است. ما هم وجوب و هم کفائیت را می‌دانیم و همه این‌ها می‌تواند شرعی و مولوی باشد و هم می‌تواند عقلی باشد.

### طریقیت یا نفسیت وجوب کفایی

سؤال دیگر اینکه حکم وجوب کفایی اینجا طریقی هست یا نفسی است؟ این دو سؤال اینجا مطرح است. سؤال آخری که مطرح کردیم، یعنی وجوب و کفائیت حکم سوم روشن شد و طریقی است یا نفسی است، به نظر می‌رسد اینجا مانعی از نفسیت آن نباشد. عقل هم نفسی می‌داند می‌گوید؛ عده‌ای برای رفع نیاز جامعه باید این کار را فرابگیرند، عین مشاغل دیگر اجتماعی است که وجوب کفایی دارند، می‌گوید عده‌ای باید نانوایی یاد بگیرند مشاغل مختلف، این‌ها نفسی است مانعی از نفسیت آن نیست، طریقی برای تنجز احکام به دیگران هست اما برای خود شخص طریقی نیست. وقتی می‌گوییم طریقی محض چیزی، یعنی برای خود مکلف موجب تنجز بشود. این معنای طریقی است یعنی حکم سوم که وجوب تفقه بود، گفتیم که تفقه وجوب دارد و کفایی و نفسی است توضیح دو مورد اول معلوم هست، نفسی بودن آن به این است که وجوب تفقه موجب تنجز احکام برای دیگران می‌شود، از این لحاظ می‌توان گفت که طریقی است. ولی منظور از طریقی و نفسی که ابتدا مطرح می‌کنیم، بحث از تنجز خود مکلف است که رفتن این راه موجب تنجز تکلیفی برای من می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر بگوییم صرف ترغیب به این عمل برای این است که امری برای خود شما منجز بشود، نه برای دیگران، حکم طریقی می‌شود. پس نباید توهم بشود که وجوب تفقه و تعمق در دین مثل وجوب مشاغل دیگر است که برای رفع نیاز از جامعه است، نباید توهم طریقیت بشود، نفسی است یعنی خود آن به نحو کفایی عقاب و ثواب دارد، اگر همه از تفقه در دین کنار بکشند، مورد مؤاخذه هستند، مثل‌اینکه همه از منصب قضا دست بکشند همه مورد مؤاخذه هستند توهم طریقیت در اینجا فقط از حیث این است که می‌گوید من که یاد می‌گیرم شما که تفقه می‌کنید موجب تنجز احکام می‌شود پس این طریقی است. منظور این نوع طریقیتی که اینجا می‌گوییم نیست، این طریق برای دیگران می‌شود، اما برای خود شخص یک تکلیف است و ممکن است بخش اعظم فراگیری‌ها و تفقه او به زندگی او مرتبط نباشد اما اگر تفقه را ترک کنند روز قیامت مؤاخذه می‌شوند.

### مؤاخذه از عدم تفقه یا عدم انذار؟

این سؤال به شکل دیگری در اجتهاد و تقلید آمده که تفقه غیر از افتاء است **«لِیتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِینْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیهِم»**(توبه 122) آیا خود تفقه مستقل مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، یا از جهت اینکه کسی نرفته انذار بکند؟ این سؤال اساسی است و جای طرح دارد. ازآن‌جهت که طریق برای دیگران است، مجوز این نمی‌شود که بگوییم این طریقی است، ولی ازاین‌جهت که فقیه و مجتهد دو عمل انجام می‌دهد، می‌آموزد و آموزش می‌دهد. ممکن است کسی بگوید تفقه مقدمه است، سؤال را اصلاح بکنم که وجوب مقدمی می‌شود نه طریقی تنجیزی. وقتی می‌گوییم دو حکم داریم یکی غیری و یکی طریقی. حکم غیری در مقدمه واجب است که عملی است که برای تحقق عمل می‌آید. طریقی با فراگیری تکلیف است و موجب تنجیز تکلیف می‌شود. ممکن است کسی بگوید چون این وجوب نفسی ندارد پس تفقه غیری است، برای اینکه تفقه برای انذار است، پس جواب سؤال این می‌شود که تفقه طریقی نیست برای اینکه موجب تنجز تکلیف برای من نمی‌شود، ولی ممکن است بگوییم غیری است. ولو اینکه دارد **«لِیتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ»‌** ولی چون برای انذار و انجام تکلیف دیگری است، این مقدمه او می‌شود، به‌عبارت‌دیگر بر هر فردی لازم است که دیگران را آموزش بدهد احکام را به آن‌ها یاد بدهد و برای این آموزش خود او باید یاد بگیرد و بعید نیست تفقه غیری باشد. اصل در نفسیت است ولی به‌هرحال قرینه لبیه داریم که تفقه برای این است که دیگری به وظائف خود در ارتباط با دیگران عمل بکند. شاید قرینه لبیه این را غیری بکند.

**«وَ لِینْذِرُوا»** ازاین‌جهت است که تفقه وجوب دارد منتها این وجوب برای خود شخص در حوزه رفتار او طریقی می‌شود برای دیگران غیری می‌شود، ذهن نمی‌پسندد که بگوییم نفسی مستقل است.

دو تقسیم داریم نفسی و غیری، نفسی و طریقی، نفسی آنجا مقابل غیری است و بار معنایی خود را دارد و نفسی اینجا موضوعی است. با قطع‌نظر از آیه تفقه در دین، گاهی مقدمات آن‌قدر اهمیت پیدا می‌کند که در نزد عقل باحالت استقلالی به آن نظر می‌شود، گویا خود آن نوعی ذی‌المقدمه است و نفسیت پیدا می‌کند ولی جای این تردید هست و باید در این مورد فکر بشود. ازنظر عقلی ما می‌گفتیم که به خاطر احکام برای دیگران نمی‌شود توهم طریقی به آن معنا کرد، منتها تردید در اینکه عقل می‌گوید نفسی است یا غیری، عقلی آن بعید نیست غیری باشد چون برای یک منظور دیگری است.

این سؤال با سؤالی که مولوی هست یا ارشادی ارتباط پیدا می‌کند.

### وجوب تفقه مولوی است یا ارشادی؟

سؤال آخر این است که مولوی است یا ارشادی؟ اگر گفتیم تفقه یک وجوب غیری دارد پس مولوی هم نیست چون مقدمه واجب، واجب نیست وجوب شرعی مولوی ندارد. ثمره بحث در بحث بعدی ظاهر می‌شود. گفتیم طریقی نیست ولی با توجه به این نکته شاید نفسی هم نباشد و غیری هست، یعنی امر دائر بین نفسیت و غیریت شد.

### وجوب تعلم مولوی و شرعی است، یا عقلی؟

سؤال بعد این‌که وجوب تعلم مولوی و شرعی است، یا عقلی؟ اگر در سؤال قبل بگوییم وجوب غیری است، بنا بر مبنای اصولی وجوب‌های غیری همه ارشادی می‌شوند. البته خود ما مبنای نفی وجوب مقدمه را به‌طور مطلق قبول نداریم تفصیل پیچیده‌ای درست کردیم که با آن کار نداریم -بنا بر مبانی مشهور غیری می‌شود، غیری که شد، عقلی و ارشادی می‌شود؛ اما اگر بگوییم نوعی نفسیت دارد مثل مشاغل اجتماعی است؛ ظاهر این است که مانعی از اینکه آیه **«لِیتَفَقَّهُوا**» مولوی باشد، نداریم.

گفتیم اگر خود یادگرفتن مثل آن مشاغل باشد نفسی می‌شود، ولی اگر یادگرفتن مقدمه افتاء و ارشاد و هدایت باشد، این‌گونه می‌شود. ممکن است بگوییم تفقه در نظر شارع موضوعیت دارد، برای آن یک ارزش استقلالی قائل شدیم، غیرازاین است که نانوایی بلد باشد، یا نباشد.

فراگیری قطعاً مقدمه است خود مشاغل محل تردید است. این هم جای تردید دارد که آیا تعلم برای افتاء و ارشاد و هدایت نوعی موضوعیت دارد و نفسیت پیدا می‌کند یا مثل بقیه است. ازنظر عقلی ظاهر عقل غیریت است، منتها در **«لِیتَفَقَّهُوا»** ممکن است کسی توهم کند که شارع یک نوع نفسیتی به این می‌دهد. باید مراجعه به ارتکازمان بکنیم؛ اگر کسی نرفت که تفقه پیدا بکند تا به دیگران بیاموزد دو نوع مؤاخذه می‌شود؛ یکی اینکه چرا یاد نگرفته است و چرا به دیگران نیاموخته، یا اینکه یک مؤاخذه می‌شود. بعید نیست که یک مؤاخذه بیشتر نباشد. می‌گویند چرا به وظائفتان عمل نکردید که دیگران ارشاد و هدایت بکنید، نه اینکه چرا تفقه موضوعیت دارد. این تردید اینجا باقی هست البته اصل در **«لِیتَفَقَّهُوا»** این است که موضوعیت داشته باشد. اگر ارتکاز مثل بحث قبلی ارتکاز خیلی قوی باشد که اینجا دو عقاب نمی‌شود، از این اصل دست می‌کشیم که بعید نیست. اگر آنجا گفتیم غیری است، اینجا هم شرعی نیست، بلکه عقلی می‌شود، اما اگر گفتیم نفسی است اصالة المولویه جاری است و شرعیت آن مانعی ندارد که بگوییم برای شارع استقلال دارد. این هم دو بحثی که اینجا مطرح است اگر روی این نکته مطلب خاصی بود اضافه خواهیم کردی. ما نفی طریقیت کردیم، در نفسیت آن تردید داشتیم، غیریت بیشتر به ذهن می‌آید. این سه مجموعه اخبار و سه حکم و نفی اطلاق در اخبار و نتائجی که به آن اشاره شد تمام شد.

#### اهداف مدنظر در آیه «لِیتَفَقَّهُوا»

اگر این‌گونه بود که «**لِیتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِینْذِرُوا قَوْمَهُمْ»** واو وسط نبود، مثل **«أفلا تعلّمت حتّی تعمل؟»** به‌هم‌پیوسته بود در این صورت کاملاً مقدمی می‌شد، چون واو آمده گویا برای آن نوعی موضوعیت و اصالت قائل است، چنین ظهوری در این می‌آید، منتها وقتی ارتکاز عقلی را در نظر بگیریم مقداری این ظهور را مخدوش می‌کند قبل از سؤال ذهن خودم به طرف نفسیت بود. چون واو دارد معنا این می‌شود که اصالتی دارد خود آن اهدافی دارد، یک هدف ثانوی هم دارد که «**وَ لِینْذِرُوا**».

سؤال: هدف سومی به نام و لیرجعوا هم دارد یا ندارد؟

چیزی که می‌تواند نفسیت را ازنظر ظهور تقویت کند این است که اگر واو نبود با این شکل بود **«لِیتَفَقَّهُوا»** «**وَ لِینْذِرُوا**» تفقه کاملاً حالت مقدمی پیدا می‌کرد. ولی چون واو دارد اصالت به آن داده و اهداف ثانوی هم دارد که «ینْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا» است. واو اضافه است یک وجه است مگر اینکه بگوییم خود آن اهداف درونی دارد این هم بر آن اضافه می‌شود همه مفسرین این وجه را دارند، این وجه یک مقدار نفسیت و موضوعیت آن را تقویت می‌کند این تقریب برای این نکته است. جوابی که می‌شود داد این است که ارتکاز بر این‌که اینجا دو عقاب وجود ندارد، یک ارتکاز قوی است که جلوی این ظهور را می‌گیرد و نمی‌گذارد نفسیت پیدا بکند جواب این می‌شود که عدم تعدد عقاب مانع از انعقاد این ظهور می‌شود. سؤال می‌شود که واو برای چه گفته‌شده؟ ممکن است که اهداف غائی دیگری باشد که بیان نکرده است مثلاً **«وَ لِینْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیهِم» هدفی** دارد که همان‌جا که چیزی یاد می‌گیرد همان‌جا هم انذار می‌کند ولی انذار خاص را برای او عفو کرده است یعنی اهداف محذوف، اگر هدف‌های بالذات باشد، ظهور در نفسیت پیدا می‌کند. ممکن است اهداف غیری را محذوف بگیریم. پاسخ این است که ممکن است چیزهایی که محذوف است چیزهای غیری است که این را نفسی نمی‌کند. بحث روایات تمام شد؛ و صلی‌الله علی‌محمد و آله الاطهار.

1. - تفسير الصافي، ج‏2، ص: 169. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏1، ص: 178. [↑](#footnote-ref-2)